

این عقیده را در میان فرقه‌های وابسته به اسماعیلیه نیز، مانند «نصیریها» و «دروزها» می‌توان دید. بخصوص در میان نصیریها این عقیده تحول و تکامل وسیعی پیدا کرده است. دوسادکه معتقد است نصیریها این عقیده را از اسماعیلیان گرفته‌اند، شرح تفصیلی و جالب زیر را در این باره می‌آورد<sup>۱۷</sup>.

«پدر نمی‌تواند پسرش را، یا هریک از بستگانش را به مذهب نصیری وارد کند، زیرا دعوت به‌ورود، میان واردکننده و وارد شده رابطه‌ای روحانی به‌وجود می‌آورد که بارابله خویشاوندی واقعی یکسان است. وارد شده فرزند واردکننده می‌شود، و حرمت این رابطه پدری و فرزندی بدان حد است که وارد شده نمی‌تواند با دختر واردکننده که اینک به‌مثابه‌ی خواهر اوست ازدواج کند.» دوساد سپس مراسم ورود نوکیش را به تفصیل یاد می‌کند که چه‌سان به خطبه‌ای از امام پایان می‌گیرد که در آن به نحوی مشوش میان «نزدیکی»، «بارداری»، و «زایش» از یک سو و تعلیم و نوکیشی از سوی دیگر مقایسه شده است. به این ترتیب سه مرحله ورود به کیش نو با سه مرحله تکامل جنین مطابقت داده می‌شود، و برحسب آن زمان بندی می‌گردد. این اندیشه در میان اسماعیلیان سوریه و شام نیز دیده می‌شود<sup>۱۸</sup>.

در میان دروزها نیز این اندیشه وجود دارد<sup>۱۹</sup>. بنا بر آنچه در رساله حمزه به نام «السیرة المستقیمه بشأن القرامطه<sup>۲۰</sup>» آمده است، جانشینی امامان و حجتها صرفاً بر پایه ابوت روحانی صورت می‌گیرد نه ابوت جسمانی. به این ترتیب است که آدم صفی (یکی از سه آدم کیهان شناخت دروزها) هم پدر داشت و هم مادر... «و گفته می‌شود که نه پدر داشت و نه مادر، زیرا وی به ذات خویش امام بود» (یعنی کسی او را به امامت منصوب نکرده بود) و رابطه میان سومین آدم با دومین چنین وصف شده است:

«و او فرزند دینی بود نه فرزند جسمانی<sup>۲۱</sup>»

در روزها حتی تا آنجا پیش می‌روند که این سخن را که حضرت آدم پدر و مادر نداشته است رد می‌کنند و آن را گفته‌ای سخیف می‌شمارند<sup>۲۲</sup>.

به‌مین منوال، در کتاب سری اسماعیلیان «کتاب الايضاح

والبیان» (قرن هفتم/قرن سیزدهم) آمده است که مراد از جنات عدن «دعوت» است، و مراد از هبوط آدم سقوط وی به مرحله‌ای پایین‌تر، و ذریهٔ آدم همانا شاگردان او هستند<sup>۲۳</sup>.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که جانشینی امام تا چه حد از طریق فرزند خواندگی میسور بوده است؟

در میان برخی از فرقه‌های انقلابی شیعی ماقبل اسماعیلی جانشینی از طریق «تفویض» یا نصب مجاز بود. بعضی از این فرقه‌ها سلمان را امام می‌دانستند، و برخی دیگر سلالهٔ کاملی از مدعیان را با ادعای «تفویض» و «نصب» از جانب آل‌علی به مقام امامت برداشتند. چنین است ادعاهای ابومنصور، مغیره، بیان بن سمان، و نخستین خلفای عباسی که مدعی بودند ابوهاشم، فرزند محمد بن الحنفیه امامت را بدانها تفویض کرده است<sup>۲۴</sup>.

در میان اسماعیلیان نیز چنانکه از گفته‌ای که از خواجه نصیرالدین طوسی نقل کردیم برمی‌آید: «فرزندان» امام از طریق انتصاب روحانی، به امامت شناخته می‌شدند. این امر عبارتی را که در کتابهای دروزیان آمده<sup>۲۵</sup> است روشن می‌سازد توضیح آنکه در این کتاب‌ها در فهرست نام امامان مستور از اسماعیل تا عبیدالله مهدی، در جلو بعضی از نامها آمده است «من ولد القداح» یعنی از فرزندان قداح. به این ترتیب به نظر می‌آید که جانشینی در آنها به عنوان جانشینی روحانی توصیف شده و کلمه «ابن» فقط به معنای «شاگرد» به کار رفته است. عبارت «من ولد القداح» به آنان که از نسل میمون القداح هستند افزوده شده تا نسب جسمانی آنها معلوم شود - موضوعی که در درجهٔ دوم اهمیت قرار داشته است. چنین تعبیری باگفتاری که از خواجه رشیدالدین فضل‌الله دربالا نقل کردیم کاملاً سازگاری دارد، و درواقع دانشمندی چون ماسینیون بر آن انگشت قبول می‌گذارد، و عبدالله بن میمون را پسر خوانده یا فرزند روحانی محمد بن اسماعیل، و در نتیجه نیای جسمانی تمام خلفای فاطمی می‌شمارد<sup>۲۶</sup>. پیرنس مامور<sup>۲۷</sup> نیز گفته رشیدالدین فضل‌الله را می‌پذیرد، و می‌کوشد تا حقانیت نسبت علوی خلفای فاطمی را با یکی دانستن میمون القداح و محمد بن اسماعیل اثبات کند. اما متأسفانه نمی‌توان

این نظر را پذیرفت زیرا میمون القداح يك شخصیت تاریخی است و تاریخی بودن او را منابع شیعی و حتی اسماعیلی تأیید می‌کنند.

با وجود این، مشکلاتی چند در قبول نظریهٔ ماسینیون قد علم می‌کنند. حتی اگر بپذیریم که ابن القداح می‌توانسته است جانشین محمد بن اسماعیل، از طریق فرزندخواندگی روحانی شود، آیا الزاماً نتیجه آن خواهد بود که همهٔ امامان پس از او جساماً از اولاد قداح می‌باشند؟ چنانکه دیدیم در فهرست امامان مستور در نوشته‌های دروزیان عبارت «من ولد القداح» دربارهٔ برخی از آنها و نه همهٔ آنها، آمده است. رأست است که یکی از امامان مستور که این عبارت در جلو نامش آمده سعید یا عبیدالله المهدی، نخستین خلیفهٔ فاطمی است، ولی هنوز یقین حاصل نیست که باقی خلفای فاطمی از اعقاب جسمانی او بوده‌اند.

این مشکل ممکن است با بررسی جنبهٔ دیگری از عقیدهٔ اسماعیلیان دربارهٔ «امامت»، یعنی تفاوت میان «امام مستودع» و «امام مستقر» آسان گردد.

در کلام پیر آمده است که <sup>۲۸</sup> «امام مستودع، پسر امام است، و اگر امام را چند فرزند باشد مسن‌ترین آنهاست. او بر همهٔ اسرار امامت آگاه است، و تا زمانی که وظیفهٔ امامت بردوش اوست برترین همهٔ مردم روزگار خویش است. اما فضیلت انتقال امامت به اخلاف به‌وی داده نشده است، و فرزندان وی هرگز نمی‌توانند امام باشند، تنها می‌توانند «سید» باشند اما به‌امام مستقر همهٔ فضایل و مزایای امامت اعطاء شده و می‌تواند آنها را به‌جانشینان خود انتقال دهد.»

عقیده به‌امام مستودع یعنی کسی که امامت در نزد وی به‌ودیعہ گذاشته شده است در میان فرقه‌های تندرو پیش از اسماعیلیه شایع بوده است. پروفیسور آ. س. تریتون <sup>۲۹</sup>، چندین مورد از «امامت عاریتی» را نشان داده است. بنابراین تقسیم امامت به‌مستودع و مستقر به‌وسیلهٔ اسماعیلیان تنها به‌نظام درآوردن و تحت ضابطه قرار دادن اصل از پیش موجودی بوده است.

در ارتباط نزدیک با این عقیده، اعتقاد به یک نوع امامت

حفاظتی در دوره هائی است که جان امام در خطر باشد<sup>۲۰</sup>. بنابراین عقیده، بعضی از داعیان می توانند عناوین والقب و وظایف امام را برای رهبری عملیات و آزمودن راستای عقاید عامه مردم بدون آنکه امام مستقر در معرض خطر قرار گیرد، عهده دار شوند. در این حال امام واقعی مستور و ناشناس باقی می ماند. بدین ترتیب است که در چند کتاب اسماعیلی<sup>۲۱</sup> آمده است که امام احمد، مؤلف نامبردار رسائل اخوان الصفا به ترمذی داعی خویش دستور داد تا در میان مردم به صورت امام ظاهر شود، و شهادت را به جان بخرد تا وی به تجربه دریابد موقع آن رسیده است که امامت خویش را اعلام دارد یا نه.

از این رو شاید این نظر، نظری شتاب آمیز نباشد که بگوئیم پسر خوانندگان امامان، بویژه اولاد قداح گاه و بیگاه نقش امام مستودع یا امام حفاظتی را بازی کرده اند.

از این رو، در فهرست امامان دروزی نامهایی که در جلو آنها عبارت «از اولاد قداح» آمده است امامان مستودع اند، و بقیه امامان مستقر می باشند. این موضوع همچنین روشن می سازد که چرا فهرست امامان مستور دروزی درازتر از دیگر فهرستهائی است که از این امامان در نزد اسماعیلیه موجود است و چندین نام افزون دارد<sup>۲۲</sup>. سعید عبیدالله آخرین امام دوره خطر، واپسین اولاد قداح بود، و چون وی درگذشت ابوالقاسم محمد القائم جانشین او گشت که پسرش نبود بلکه امام مستقری بود که وی عامل و کارگزار او بود.

برای چنین توجیه و توضیحی هیچ سندی و حجتی در کتب تاریخی اسماعیلیان وجود ندارد. در تاریخ رسمی تأسیس دولت فاطمیان تألیف قاضی نعمان، و در عیون الاخبار داعی ادریس، در میان آثار جدید الفلک الدوار و ریاض الجنان همه جا سخن از آن است که خود سعید براستی از خاندان علی بن ابیطالب بوده است<sup>۲۳</sup>. با وجود این باید به خاطر داشت که همه کتابهای تاریخی طبیعتاً کتابهای ظاهری هستند و برای استفاده عامه مردم نوشته شده اند، و اسرار درونی فرقه را فاش نمی سازند. حدس من مبتنی بر شواهد دیگری است، و از این بابت من مدیون دوست ارجمندم

آقای م. ح. اعظمی هستیم که توجه مرا به گفته‌ای در یکی از کتب سری دینی اسماعیلیان جلب کرد و اجازه داد از آن نسخه بردارم. این کتات غایة الموالید نام دارد و تألیف سیدنا الخطاب بن حسن (یا حسین) بن ابی الحفاظ الحمدانی یکی از داعیان یمن (متوفی در ۵۳۳/۱۱۳۸ است).<sup>۲۴</sup>

این گفته از چنان اهمیتی برخوردار است که من تمامت آن را در اینجا عیناً نقل می‌کنم:

«و ذلك ما روى عن الامام جعفر بن محمد الصادق (صلح) فى تسليمه الامرالى ولده اسماعيل (صلح) و غيبة اسماعيل و ولده محمد بن اسماعيل فى حد الطفولية ولم تكن الامامة ترجع القهقري منه كمالم ترجع من غيره فاودع حجته المنصوبه بين يديه ميمون القداح مقامه لولده و اقامه سترأ عليه و قدمه بين يديه و استكفله اياه الى بلوغه اشد و لم يبلغ اشد و تسلم و ديعة ثم جرى الامر فى عقبه خلفاً عن سلف حتى انتهى الامر به الى على بن الحسين بن احمد ابن محمد بن اسماعيل... بن على بن ابى طالب و كان على يديه طلوع الشمس و ذلك انه لما ظهر النور باسقا باليمن و بلاد المغرب سار و لى الله فى ارضه على بن الحسين يريد بلاد المغرب حتى كان فى بعض طريقه من الشام و اظهر الغيبة و استخلف حجته سعيد الخير الملقب بالمهدى عليهم السلام فبث قواعد الدعوة و جرى عليهما من ضدهما بسلجماسة من العمال بالمغرب ما جرى و وقى الله بوليه كيده... و لما حضرت الهمدية النقلة سلم الوديعه الى مستقرها و تسلمها محمد بن على القائم بامر الله و جرت الامامة فى عقبه حتى انتهت الامامة الى مستقرها و معدنها و اطمانت بموضعها و موطنها.»

«این است آنچه از امام جعفر صادق (صلح) درباره تسلیم امر امامت به فرزندش اسماعیل و غیبت اسماعیل و پسرش محمد بن اسماعیل در هنگام کودکی محمد، روایت شده است. زیرا امامت از او رجوع قهقری (چنانکه شیعیان اثنی عشری می‌گویند) نمی‌کند، همچنانکه هرگز از کسی رجوع قهقری ننموده است. اسماعیل میمون القداح را که حجت او بود به خدمت محمد گماشت، و او را پوششی (ستر) برای وی گردانید، و وی را تحت مراقبت

او قرار داد، و محمد را بدو سپرد تا به سن مردی برسد، و وقتی محمد بن اسماعیل به سن مردی برسد، «ودیعۀ» خویش را باز گرفت. امامت در ذریۀ او ادامه یافت و از پدر به پسر می‌رسید، تا به علی بن حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل رسید و به دست او خورشید در مغرب طلوع کرد (تأسیس سلسله فاطمیان در مغرب). زیرا هنگامی که نور در یمن و شمال افریقا تابیدن گرفت علی بن حسین، ولی خداوند بر روی زمین، عزیمت افریقا نمود.

هنگامی که در راه خود به شام رسید، غیبت اختیار نمود، و حجت خود، سعید الخیر ملقب به مهدی را - علیهم السلام - خلیفه و نایب خویش قرار داد. و او (سعید الخیر) اصول دعوت را پیراگند. سپس در آنجا از دشمنانشان از عمال مغرب در ساجلماسه آن بر آنها گذشت که گذشت، و خداوند نقشه‌اش را به دست ولی خویش حفظ نمود.... و چون انتقال در مهدیه صورت پذیرفت، سعید - الخیر ودیعه را به صاحب اصلی آن (مستقرها) بازگردانید، و محمد بن علی بن علی القائم بامر الله - آن را بازگرفت، و امامت در اولاد او ادامه یافت...

در اینجا باید بیفزاییم که آقای اعظمی به من گفت که چنین گفتارهایی در دیگر آثار باطنی و سری اسماعیلیان نیز یافت می‌شود، و در بعضی از این کتابها این نکته هم اضافه شده است که سعید الخیر خود از اولاد قداح است.

به آسانی دیده می‌شود که آنچه در این گفتار آمده است مسئله نسب فاطمیان را برشالوده‌ای کاملاً جدید قرار می‌دهد. این گفتار با تأیید و تصدیق آشکارای اینکه مهدی از آل علی نبوده است، بر تمام بحثها و براهینی که کوشش آنها اثبات درستی و حقانیت دعوی فاطمیان دریافتن يك شجره نسب علوی برای مهدی است یکباره خط بطلان می‌کشد، و تنها دو شق را باقی می‌گذارد قبول و یارد روایتی را که خود حکایت می‌کند و قائم، دومین خلیفۀ فاطمی، را نایب و خلیفۀ مهدی نه پسر او می‌شمارد و وی را علوی می‌داند.

باید اذعان کرد که براهین قوی در رد پذیرش این روایت وجود دارد. اگر اسماعیلیان حقیقتاً موردی بدین خوبی را در

اختیار داشتند، چرا آن را مخفی می کردند و می کوشیدند تا حقیقت خود را با برخاستن شجره نسبهای جعلی برای مهدی به اثبات رسانند؟ گذشته از این کتاب غایه الموالید، اثری است از قرن دوازدهم، و نمایانگر مرحله ای متأخر و صورت رسمی شده دعوت فاطمی. آیا چنین روایتی در چنین کتابی نمی تواند کوشش مورخی یکه خورده از نسب روشن غیرعلوی مهدی، برای یافتن مبنای دیگری جهت دعوی فاطمیان باشد؟

این ایرادها با آنکه بسیار شدید به نظر می رسند، اما هنگامی که ما متن خود را با کتب مقدس دروزیان مقایسه می کنیم رنگ می بازند. زیرا می بینیم میان آنها مطابقت کامل وجود دارد.

در کتب مقدس دروزیان فهرستی از هفت امام از اسماعیل تا عبدالله پدر مهدی آمده است. برخی از این امامان با عبارت (از اولاد میمون القداح) وصف شده اند. به این ترتیب، به نظر می آید که این فهرستها هم امامان مستقر، یعنی امامان علوی را شامل می شوند هم امامان مستودع یا حفاظی را که از اولاد میمون قداح هستند. کتب مقدس دروزیان برای ما روشن می سازند که خود مهدی از جمله امامان مستودع یا قداحی است.

دوساسی<sup>۲۵</sup> در این باره می نویسد:

«Hamza, chef de la secte des Druzes, Parlant du Mahdi qu'il nomme Sa'id, fils d'Ahmad, dit qu'il y avait une chose déposée en lui et que Hākin a reprise; et une glose interlinéaire du manuscrit nous instruit que cette chose c'est la dignité d'Imām.»

من متن عربی این گفته را در اختیار ندارم، اما روشن است که مراد از «Une Chose déposée» که دوساسی نوشته است باید «ودیعه» باشد. به جای حاکم نیز ما می توانیم قائم بخوانیم، زیرا به عقیده دروزیان همه امامان یکی هستند.

تأیید بیشتر بر این مطلب را می توان در رساله تقسیم العلوم<sup>۲۶</sup> یافت. در اینجا مؤلف هنگام سخن از سعید - مهدی می گوید: «او کسی است که مولانا معل و دویعه را در نزد او قرار داد (استودعه الودیعه) و به وی فرمان داد که در خدمت القائم بماند. زیرا اولین ظهور خداوندگار ما بروی زمین تحت نام «قائم» بود. چون در آن

هنگام بود که برای نخستین بار با هیبت شاهانه تجلی نمود.»  
تفاوت مرتبه میان مهدی و جانشین او قائم نیز از دید دوساسی  
مخفی نمانده است. وی می‌گوید: ۲۷

«Il est bien digne de remarque qu' Obeid-allah, le même que Said, fondateur de la puissance de Fātami, qui fut le premier kholife de cette famille, et qui se donna pour Mehdi et fut reconnu pour tel, n'est point, dans le système des Druzes, une des personnifications de la divinité. Cet honneur est réservé à son fils et son successeur, Kaim. Je pense qu'on peut rendre raison de cela, en supposant que le le personnage nommé Moill avait vécu en même temps que Sa'id, mais était mort avant la naissance de kaim. La divinité étant personifiée dans Mu'ill on ne put pas supposer qu'elle eut réridé en même temps dans Said.»

اگر بخواهیم گفته‌های دروزیان را در روشنی اسناد و منابع اسماعیلی خود تقسیم کنیم، تنها یک تفسیر امکان‌پذیر است سلف قائم در امامت، یعنی مولانا معل مرموز و اسرارآمیز، کسی جز علی بن حسین که در کتاب غایة الموالید از او نام برده شده و پدر جسمانی محمد بن علی القائم است نمی‌باشد. سعید - مهدی که همه منابع دروزی تأیید می‌کنند که مقام پائین‌تری دارد، از امامان مستودع، از اولاد قداح است که برای آماده کردن زمینه و تحمل مشقات و خطراتی جهت ظهور امام علوی مستقر که پس از مرگ او جانشین خواهد شد، فرستاده شده است. به این ترتیب به نظر می‌آید که در تمام دوره ستر دو سلسله از امامان وجود داشته است: یکی امامان مستقر علوی و دیگری امامان مستودع قداحی که سرآغاز یکی محمد بن اسماعیل و سرآغاز دیگری عبدالله بن میمون قداح است، و این دو سلسله با سعید الخیر و نخستین خلیفه حقیقی فاطمی، القائم بامرالله، پایان می‌پذیرد.

اینک ما می‌توانیم به بررسی دقیق‌تر برخی از شخصیت‌های مهم این دوره پرتلاطم پردازیم.



در دست تهیه

به عسکر مکرم نقل کرد، و از آنجا به سابط ابی نوح رانده شد. در آنجا دو خانه ساخت. اما چون معلوم شد که دروغزن و کذاب است شیعیان و معتزلیان او را از آنجا راندند، و وی به بصره رفت، و در میان فرزندان عقیل بن ایبطالب پناه گرفت<sup>۴۲</sup>، و برای امامت محمد بن اسماعیل به دعوت پرداخت. هنگام رفتن به بصره مردی به نام حسین اهوازی نیز با او همراه بود. در بصره چون سپاهیان دولتی به جستجویش برآمدند با حسین اهوازی به سلمیه گریخت، و در آنجا تا زمان مرگش در اختفا می‌زیست. از سلمیه داعیانی به عراق گسیل شدند، و یکی از این داعیان توانست شخصی را به نام حمدان قرمط<sup>۴۳</sup> به قبول دعوت برانگیزد. عبدالله در سال ۸۷۴/۲۶۱ از طالقان نامه‌ای نوشت\*، و یکی از پسران خود را به همکاری با او نصب کرد<sup>۴۴</sup>. اندکی پس از این عبدالله وفات یافت، و دعوت به رهبری فرزندان او ادامه یافت، تا سرانجام یکی از آنان که سعید نام داشت خویشتن را در شمال افریقا مهدی خواند، و مدعی شد که از اخلاق محمد بن اسماعیل بن جعفر است. این است به‌طور خلاصه داستانی که ابن رزام از آغاز کار اسماعیلیان روایت کرده است. نویسنده الفهرست بدون ذکر سند، تفصیلات زیر را برداستان افزوده است<sup>۴۵</sup>. یکی از پشتیبانان و همدستان مهم عبدالله بن میمون مردی پارسی بود به نام محمد بن حسین زیدان، از مردم کرج\*\*، و کاتب احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف<sup>۴۶</sup>. زیدان مردی متفلسف، منجم، شعوبی مذهب و متنفذ از اسلام بود. از روی احکام نجوم پیش‌بینی کرده بود که دولت اعراب ساقط خواهد شد، و حکومت به دست ایرانیان خواهد افتاد و دین آنها از نورواج خواهد گرفت، و امیدوار بود که سبب این تحول او باشد. بنابراین، به پشتیبانی از ابن قداح پرداخت و در

\* در متن عربی چنین است (و نصب له عبدالله بن میمون رجلا من ولده یکاتبه من الطالقان، و ذلك فی سنة احدى و ستین و مائتین..)  
لویس آزادانه چنین ترجمه کرده است:

'Abdollah, writing from Taliqān in 261/874  
attached one of his sons to Qarmat as collaborator.

و مترجم فارسی کتاب الفهرست آورده است: دو عبدالله بن میمون یکی از پسران خود را معین کرد که از طالقان با وی مکاتبه نماید. و این ماجری در سال دویست و شصت و یک بود. (الفهرست، تألیف ابن ندیم، ترجمه م. رضا تجدد. تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۳، صفحه ۳۴۹).

\*\* در متن عربی فهرست الکرج و در ترجمه فارسی آن کرج آمده است.

ترویج دعوت او کوشید، و عبدالله بن قداح را وارث و جانشین خود قرار داد.

نویسندگان بعدی داستان زیدان (گاهی هم دندان خوانده شده است) را گرفته شاخ و برگ بدان دادند و این داستان و روایت ابن رزام جمعاً تقریباً پایه و بنیاد تمام بحثها و گفتگوهای مؤلفان سنی را در باب آغاز کار اسماعیلیان تشکیل می‌دهد.

چنانکه مشهود است میان روایت الفهرست و روایت اتماظ الحنفا اختلافات کوچکی وجود دارد، و نیز يك تناقض عمده از لحاظ زمانی، در الفهرست با آنکه میمون معاصر ابوالخطاب (کشته شده در ۱۲۸/۷۵۵)، قلمداد شده است، اما آمده است که پسرش عبدالله هنوز در ۲۶۱/۸۷۴ زنده بوده است، و این یقیناً امری غیر محتمل می‌باشد. در اتماظ الحنفا اشاره‌ای به تاریخ رویدادها نشده است. اما به نظر می‌رسد که داستان زیدان تاریخ اخیر را تأیید می‌کند، زیرا بنا بر نوشته الفهرست وی می‌بایستی در قرن سوم هجری زیسته باشد. مؤلفان بعدی سنی در اینکه زمان فعالیت‌های عبدالله بن میمون را در قرن دوم یا قرن سوم هجری قرار دهند بایکدیگر اختلاف دارند. در میان محققان اروپائی دوساسی<sup>۴۷</sup> و دوخویه<sup>۴۸</sup> نظر اخیر (یعنی قرن سوم) و کازانوا<sup>۴۹</sup> و ماسینیون<sup>۵۰</sup> نظر قبلی (یعنی قرن دوم) را تأیید می‌کنند ما بعداً خواهیم دید که اینک دیگر تردیدی وجود ندارد که رأی کازانوا و ماسینیون بر صواب است.

اکنون به بررسی برخی دیگر از منابع اهل تسنن می‌پردازیم. یکی از حکمرانان قرن هفتم / دوازدهم مغرب (شمال افریقا) به نام عبدالعزیز بن شداد، در کتابی که در تاریخ مغرب نوشته شرحی مفصل در این باب آورده است. متأسفانه من نتوانستم به اصل این کتاب که دستنویسهائی از آن در کتابخانه‌های مصر و سوریه وجود دارد، مراجعه کنم. اما این شرح به صورت پراکنده در نهایت‌الارب نویری<sup>۵۱</sup>، مقفای مقریزی<sup>۵۲</sup>، نجوم الزهره ابوالمحاسن<sup>۵۳</sup> ابن تغری بردی برای ما بازمانده است. ابن اثیر نیز در تاریخ خویش آن را نقل کرده است<sup>۵۴</sup>. ترجمه‌ای از آن نیز به انگلیسی، همراه با مقایساتی که میان آن و روایات مختلف دیگر شده، در «احتجاجات»

مامور آمده است.<sup>۵۵</sup>

آنچه در زیر می‌آید چکیده آن شرح است: میمون بن دیصان بن سعید غضبان از همدستان و یاران ابوالخطاب بود. وی تألیفی داشت به نام «کتاب المیزان»<sup>۵۶</sup> که در آن از دهریگری دفاع کرده بود. با این دو، مرد دیگری نیز همداستان بود به نام ابوسعید، از مردم رام‌هرمز از محال اهواز<sup>۵۷</sup>. این سه تن عقاید غالی را تبلیغ می‌کردند، و فرقه آنان طرفدارانی پیدا کرد و رونق گرفت. اما هنگامی که نیت واقعی آنها آشکار گردید، ابوالخطاب و بسیاری از یارانش کشته شدند. در این میان میمون با چند تن از اصحاب خود به بیت المقدس رفت. آنان در آنجا به سحر و جادو و کیمیا و اخترشناسی و پیشگوئی پرداختند و به دینداری، و تقوی سخت تظاهر می‌کردند. میمون پسری به نام عبدالله قداح داشت که عقاید خویش را به او تعلیم داده و وی را برای جانشینی خویش تربیت کرده بود، و به او وصیت کرده بود که تظاهر به تشیع نماید.

در دوره خلافت مأمون، خلیفه عباسی (۱۹۸-۲۱۸/۸۱۳-۸۳۳) عبدالله بن میمون با چند تن دیگر انقلابات شیعی را در کرخ و اصفهان سازمان دادند. در میان پیروان عبدالله مردی بود به نام محمد بن حسین دندان، که مردی پارسی و ثروتمند بود و عبدالله و پیروانش را یاری می‌داد. پس از مرگ دندان، عبدالله به بصره رفت، و دعوت را در آنجا بنیاد نهاد. چون درگذشت فرزندان جانشین او شدند، و خلفای فاطمی از میان آنها برخاستند.

این روایت، که ابن اثیر نیز از آن پیروی می‌کند، میمون را معاصر ابوالخطاب قلمداد می‌کند، و لذا زمان حیات و فعالیت او را قرن دوم هجری قرار می‌دهد. این روایت یک یا دو نکته تازه بر شرح زندگی میمون می‌افزاید.

بغدادی در «الفرق بین الفرق»<sup>۵۸</sup>، عبدالله بن میمون بن دیصان القداح را از موالی امام جعفر صادق (ع) و از مردم اهواز می‌شمارد، و می‌گوید در میان اصحاب او دندان نامی بود که در زندان عراق با وی آشنائی یافته بود. در آنجا عبدالله و دندان به یاری هم مذهب باطنی را طرح افکندند، و چون از زندان رهائی یافتند به تبلیغ آن پرداختند. عبدالله به شمال افریقا (مغرب) رفت،

و در آنجا اول ادعا نمود که از فرزندان عقیل بن ابیطالب است، ولی بعداً مدعی شد که از اولاد محمد بن اسماعیل می باشد. سعید نخستین خلیفه فاطمی از اولاد اوست.

عبدالجبار<sup>۵۹</sup> عبدالله بن میمون بن دیصان بن غضبان را به همدستی دندان مؤسس فرقه قرمطی و پایه گذار عقاید آنان می شمارد، و می گوید این خیر در هنگام حکومت قرمطیان در دوره حکمرانی زکریه در بحرین<sup>۶۰</sup> منکشف گردید، زیرا در این وقت آنان همه اسرار خود را فاش ساختند.

ابوالمعالی<sup>۶۱</sup> روایت می کند که فرقه باطنیه را سه تن کافر و ملحد بنا نهادند که یکی از آن عبدالله بن میمون قداح بود. این سه تن به همدستی یکدیگر عقاید و آرائی پرداختند و دعوت را سازمان دادند. پسری از آن میمون را امام قرار دادند، و نسبت وی را به دروغ به علویان رسانیدند.

جوبری<sup>۶۲</sup> عبدالله را چنین می خواند: عبدالله بن میمون بن مسلم ابن عقیل (یا عقیل)، که ظاهراً ناشی از التباس با ادعای دروغین عبدالله به داشتن نسب از خاندان عقیل بن ابی طالب می باشد. جوبری می گوید عبدالله در زمان خلافت مأمون ظاهر شد، و وی او را به زندان افکند. عبدالله ادعای پیامبری داشت، و این ادعا را با انواع شعبده ها می خواست به اثبات رساند. وی از مردم سواد کوفه بود.

ابن جوزی<sup>۶۳</sup> می گوید که باطنیان پیشوا و رهبری برای خود برگزیدند که عبدالله بن عمرو یا ابن دیصان القداح الاهوازی نام داشت. وی مردی دروغزن و مشعبد بود. او دعوت باطنیه را در تمام قلمرو خلافت سازمان داد. به دینداری و تقوی تظاهر می کرد، و مدعی بود که او اولاد محمد بن اسماعیل است.

سمعانی<sup>۶۴</sup> می گوید که عبدالله در خدمت محمد بن اسماعیل و پدرش بود. چون اسماعیل درگذشت وی ادعا نمود که فرزند اوست. ولی در واقع او پسر میمون القداح است.

خواجه نظام الملك در سیاستنامه<sup>۶۵</sup> می آورد که عبدالله بن میمون القداح از مردم اهواز بود. مبارک از موالی محمد بن اسماعیل<sup>۶۶</sup> را بقریفت و با همدستی او فرقه باطنیه را تأسیس

نهاد و دعوت باطنی را سامان بخشید. عبدالله در قهستان عراق مردم را بر این مذهب دعوت می‌کرد، و سحر و شعبده می‌باخت. پس از آن خلیفتی خویش به‌مردی داد نام او خلف، و خود از بیم همراه پسرش احمد به‌جانب بصره شد. در آنجا پنهانی همچنان به‌دعوت مردم اشتغال داشت تا درگذشت. آنگاه احمد بصره را ترک گفت، و پس از رفتن به‌مغرب (شمال‌افریقا) در سلمیه اقامت گزید. ابوالعلا المعری<sup>۶۷</sup> شاعر معروف عرب در «رسالة الغفران» خویش در عبارت غریبی می‌آورد که عبدالله بن میمون القداح مردی باهلی و یکی از صحابهٔ مورد احترام امام جعفر صادق (ع) بود. اما بعداً مرتد گشت. باوجود این، شیعیان او را به‌عنوان يك محدث احترام می‌گذارند، و احادیث بسیار به‌سند وی، قبل از ارتدادش، نقل می‌کنند. پس از آن ابوالعلاء چند شعری را که به عبدالله نسبت داده شده و در رد امام جعفر صادق (ع) است، ذکر می‌کند.

ذهبی<sup>۶۸</sup>، عبدالله بن میمون القداح المکی! را از جمله محدثان و موالی امام جعفر صادق (ع) می‌آورد، و عقاید و نظریات مختلف را دربارهٔ ثقه بودن عبدالله به‌عنوان راوی حدیث ذکر می‌کند، و نام چندتن را که به‌سند وی حدیث نقل کرده‌اند، برمی‌شمارد. شهاب‌الدین بن العمری<sup>۶۹</sup> در دستورالکاتب خود يك سوگند نامهٔ اسماعیلی را ذکر می‌کند که بنا بر آن اسماعیلیان به‌هنگام قسم می‌گویند.

«اگر آنچه می‌گویم دروغ باشد، پس من نص امامت از امام جعفر صادق (ع) بر اسماعیل، صاحب دعوت هادیه را انکار کرده باشم، و القداح را ناسزا گفته باشم، وداعی نخستین را به‌هستان زده باشم...»

رشیدالدین فضل‌الله و عطاملك جوینی تفصیلی چند بر آنچه از کتب و مؤلفان بالا نقل کردیم می‌افزایند. رشیدالدین<sup>۷۰</sup> پس از آنکه از ابوالخطاب به‌عنوان بنیانگذار مذهب باطنیه نام می‌برد میمون القداح و پسرش عبدالله را از جمله داعیان می‌شمارد، و می‌گوید: «ایشان را از علماء و اکابر آن طائفه شمردند.» و در سال دویست و نود و پنج (= ۹۰۷-۹۰۸ میلادی) عبدالله بن

میمون قداح که به‌زی صوم و صلوة و طاعات و عبادات متحلی بود، و بر سر آن دعوت آگاه، به‌عسکر مکرم مقام کرد، به‌موضع ساباط ابی نوح، و اموال و اتباع او فراوان شد. اعداء قصد او کردند، از آنجا به بصره رفت، و به محلت بنی عقیل فرو آمد، و از آنجا به کوهستان عجم به‌اهواز آمد، و مردم را دعوت می‌کرد، خلفای خود را به‌جانب عراق چون ری و اصفهان و همدان و قم فرستاد... و [چون] عبدالله بن میمون قداح را پدر نماند، به نواحی شام رفت، و به دیه سلمیه... نزول کرده و آنجا متوطن شد... و همانجا از دنیا برفت. بعد از او پسرش احمد بن عبدالله قائم مقام پدر شد» ما قبلاً روایت رشیدالدین فضل‌الله را در این باب که امام جعفر صادق (ع) میمون القداح را با نبیره‌اش، محمد بن اسماعیل [به دبیرستان] می‌فرستاد، و وی ابوت روحانی عبدالله بن میمون را یافت، نقل نمودیم. روایت جوینی<sup>۷۱</sup> نیز تقریباً با روایت رشیدالدین فضل‌الله مطابقت کامل دارد.

در آثار ابن‌خلکان<sup>۷۲</sup>، جمال‌الدین حلبی<sup>۷۳</sup>، مقریزی<sup>۷۴</sup>، سیوطی<sup>۷۵</sup> و دیگران نیز اشاراتی در این باره می‌توان یافت، ولی هیچیک از منابع چیز تازه‌ای بر دانش ما نمی‌افزایند.

اینک می‌آئیم بر سر محضری که در سال ۱۰۱۱/۴۰۲ در بغداد به‌وسیله عده‌ای از بزرگان علوی و فقها معروف «بر بطلان نسبت» فاطمیان بستند و نسب آنها را به دیسان بن سعید که فرقه دیسانیه بدو منسوب است رسانیدند.

در این محضر از میمون‌القداح و پسرش عبدالله نامی به میان نیامده است متن این محضر را ابوالفدا<sup>۷۶</sup>، مقریزی<sup>۷۷</sup>، ابوالمحاسن بن تفری بردی<sup>۷۸</sup>، و جوینی<sup>۷۹</sup> با اندک اختلافی برای ما حفظ کرده‌اند

باری، این چنین است داستان سنتی میمون‌القداح و پسرش عبدالله آن چنانکه در منابع سنی آمده است. بنحوی که ملاحظه می‌کنید داستان در اساس همان داستان ابن‌رزام با اندکی اضافات و تغییرات است. اختلافات و تناقضات معدودی را هم که وجود دارد، چون ناشی از خلط و اشتباه است، با توجه به دلایلی و اسنادی که برضد آنها هست، می‌توان به‌آسانی رد نمود. آنچه

تقریباً مسلم است این است که این خانواده اصلاً از مردم اهواز بودند، سپس به ترتیب عسکر مکرّم، ساباط ابی نوح، بصره و سلمیه را مقر و موطن خویش قرار داده و در آنجاها به نشر دعوت پرداخته اند. بیشتر مآخذ توافق دارند که سلمیه واپسین قرارگاه عبدالله بوده است.

اما بعضی تناقضات و ناهماهنگیها را باید مورد ملاحظه قرار داد. بغدادی و جوهری، برخلاف دیگران، هر دو می گویند که عبدالله مدتی در عراق زندانی بوده است، و جوهری، در واقع، مرگ او را در زندان می داند. با آنکه امکان دارد که عبدالله در یکی از مراحل زندگی و فعالیتهايش به زندان افتاده باشد، اما با اطمینان خاطر می توان گفتهٔ اخیر جوهری را رد نمود، زیرا شواهد فراوان عکس آن را می گوید. همچنین گفتهٔ «سیاستنامه» را که می گوید عبدالله در بصره وفات یافت، باید نادیده گرفت. چنانکه ابن شداد می گوید امکان دارد که میمون مدتی در بیت بیت المقدس اقامت کرده باشد. اما ما باید گفتهٔ بغدادی را که می گوید میمون القداح به مغرب (شمال افریقا) سفر نموده، رد نمائیم. این امر کاملاً غیر محتمل و مغایر باتمام منابع و مآخذ دیگر است که فقط از رفتن دو هیأت به مغرب (شمال افریقا) — یکی سفر ابوسفیان و حلوانی<sup>۸۰</sup> در سال ۱۴۵/۷۶۳، و دیگری سفر ابو عبدالله شیعوی — سخن گفته اند. این اشتباه را می توان ناشی از فرا افگنی رویدادهای بعدی به زمان گذشته، دانست.

اختلافاتی نیز دربارهٔ نسب عقیلی عبدالله وجود دارد. بنا بر آنچه مؤلف الفهرست از قول ابن رزام آورده است و همچنین نوشتهٔ رشیدالدین فضل الله، عبدالله به خانواده بنی عقیل یا بنی عقیل پناهنده شد. اما بنا بر روایت مقریزی در «اتعاظ» از ابن رزام، و ابن اثیر، بغدادی و نویری<sup>۸۱</sup>، عبدالله مدعی بود که از اولاد عقیل بن ابیطالب، برادر علی بن ابیطالب (ع) می باشد. جوهری بی هیچ پیرایه ای او را از اولاد عقیل یا عقیل نامی می شمارد که البته با عقیل بن ابی طالب ربطی ندارد.

بنا بر روایت اخو محسن که نویری<sup>۸۲</sup> آن را برای ما محفوظ داشته است عبدالله به بصره، و به میان اعراب باهلسی (قبیلهٔ



باهله)، از موالی عقیل بن ابی طالب گریخت، و در آنجا چنین وانمود کرد که از اخلاف عقیل می باشد. ابوالعلاء معری نیز چنانکه دیدیم عبدالله را «باهلی» می خواند.

در اینجا شواهد و مدارک معارض یکدیگراند، و تصمیم گیری دشوار است. مسلماً خلط و اشتباهی رخ داده است. اما با توجه به فقدان هرگونه ذکری از عقیل در نوشته های دروزیان و اسماعیلیان در ارتباط با میمون، می توانیم نتیجه بگیریم که به احتمال قوی عبدالله هرگز چنین ادعائی نکرده است و خویشتن را از اولاد عقیل نشمرده است، مگر آنکه مدرک جدیدی کشف شود.

تعارض جدی تر و شدیدتر میان گفته ذهبی و ابوالعلاء معری که عبدالله را محدثی شیعی و محترم می شمارند و سخن دیگر مؤلفان که خانواده قدام را ملحد و کافر و دیصانی مذهب و ثنوی مذهب و غیره و غیره می خوانند، و پدر عبدالله، یعنی میمون را، نویسنده کتابی در تأیید دهریگری می شمارند، وجود دارد. ما بعداً خواهیم دید که گفته ابوالعلاء و ذهبی را منابع و مأخذ شیعه تأیید می کنند.

و افسسین و شاید مهمترین این تعارضها، تعارض و اختلاف در تاریخ است. در همان حال که برخی از مأخذ ما میمون و پسرش عبدالله را از معاصران امام جعفر صادق (ع)، اسماعیل و ابوالخطاب می شمارند، دیگر منابع تاریخ حیات عبدالله را در بخش اخیر قرن سوم قرار می دهند. برخی مؤلفان چون نویسنده الفهرست و رشیدالدین فضل الله همدانی، متأسفانه بدون توجه و اعتنا به احتمالات، هر دو تاریخ را ذکر می کنند.

ما قبلاً به بحثی که دوخویه و کازانوا و دیگران در این باب کرده اند اشاره نموده ایم. اکنون از بررسی مأخذ شیعی و اسماعیلی درخواهیم یافت که دیگر تردیدی در باره نظر اول - یعنی اینکه عبدالله و پدرش در قرن دوم هجری می زیسته اند - وجود ندارد. هرگونه اشاره ای به فعالیت های این دو در اواخر قرن سوم بایستی، چنانکه محمدخان قزوینی یادآور شده است، در واقع مربوط به اولاد میمون قدام باشد.

## منابع شیعیان دوازده امامی

اهمیت آثار و تألیف مؤلفان شیعی دوازده امامی را به عنوان یکی از منابع تاریخ اسماعیلیه، و بویژه برای سرگذشت عبدالله بن میمون نخستین بار ماسینیون<sup>۷۴</sup> گوشزد نمود، و تا اندازه‌ای به وسیله کازانووا<sup>۸۵</sup> مورد استفاده قرار گرفت. نخستین بررسی کامل در مواد و مآخذ را می‌توان در یادداشت‌های علامه محمدخان قزوینی در جلد سوم جهان‌نگشای چوینی<sup>۸۶</sup> مشاهده نمود.

تقریباً همه کتب رجال و کتب فهرست شیعیان دوازده امامی به عبدالله بن میمون القداح، به عنوان محدث، اشارت دارند، و در اینکه وی معاصر و از صحابه امام جعفر صادق (ع) بوده است همداستانند. آنچه در پی می‌آید برخی از قدیمیترین این گونه اشارات است.

کشی<sup>۸۷</sup> (قرن چهارم / دهم) به سند عبدالله بن میمون القداح - المکی<sup>۸۸</sup>، حدیثی را روایت می‌کند که بنا بر آن امام محمدباقر گفته است: «ای پسر میمون شما در مکه چندتن هستید؟» و عبدالله پاسخ داده است: «چهار تن» و امام محمدباقر (ع) فرموده است: «شما نوری هستید در تاریکی جهان». این حدیث را استرآبادی<sup>۸۹</sup> و حلی<sup>۹۰</sup> روایت کرده‌اند، و حلی درباره آن گفته است که معتبر نیست، زیرا حدیثی است که از کسی درباره خودش و در تعریف خودش نقل شده است.

نجاشی<sup>۹۱</sup> (۳۷۲-۴۵۰/۹۸۲-۱۰۵۸) از عبدالله بن میمون بن الاسود القداح، که از موالی مغزوم، که مردی کحال بوده است نام می‌برد. و می‌گوید که پدرش راوی امام محمدباقر (ع) و امام جعفر صادق (ع) بوده است، و خود وی از امام جعفر صادق (ع) روایت می‌کرده است. وی از رجال ثقه محسوب می‌شده و چندین کتاب نوشته که دوتای از آنها را - نجاشی یاد می‌کند، یکی «کتاب صفت الجنة والنار» و دیگری «مبعث النبی»<sup>۹۲</sup>.

طوسی<sup>۹۳</sup> (متوفی در ۴۶۰/۱۰۶۷) نیز از عبدالله به عنوان نویسنده و محدث یاد می‌کند، و صورت نام کسانی را که به سند وی حدیث روایت کرده‌اند ذکر می‌نماید.

حلی<sup>۹۴</sup> (۶۴۸-۷۲۶/۱۲۵۰-۱۳۲۵) او را روایت کننده حدیث از امام جعفر صادق (ع) می‌شمارد، و یادآور می‌شود که پدرش میمون راوی امام محمدباقر (ع) بوده است، و از جعفر بن محمد بن محمد الباقرناسی اسم می‌برد که روایت کننده حدیث از عبدالله بن میمون بوده است.

این شهر آشوب<sup>۹۵</sup> (متوفی در ۵۸۸/۱۱۹۲) نیز وی را از اصحاب امام جعفر صادق (ع) و صاحب تالیف می‌شمارد، و نسبت او را «مکی» می‌آورد.

از علما و فقهای شیعه که به سند عبدالله بن میمون القداح حدیث نقل کرده‌اند، می‌توان از محمد بن یعقوب کلینی (متوفی در ۳۲۹/۹۴۰)<sup>۹۶</sup> نام برد.

از همه آنچه آوردیم روشن می‌شود که بسیاری از آنچه در کتب اهل سنت درباره میمون و عبدالله آمده است باطل است، و حقایق زیر، بی‌هیچ شبهه‌ای مجال بروز می‌یابد:

۱- میمون و پسرش عبدالله از معاصران امام جعفر صادق (ع) بوده‌اند، یعنی در قرن دوم هجری، نه قرن سوم، می‌زیسته‌اند،  
 ۲- آنها دست‌کم در آغاز کار از محدثان شیعی مورد احترام بودند نه دیصانی و ثنوی مذهب و مانند اینها.

منابع و مآخذ شیعی در مکی بودن میمون یا پسرش عبدالله نیز توافق دارند، و این، اجماع منابع سنی را که آنها را اهوازی می‌دانند نقض می‌کند. اما با توجه به اینکه نسبت‌های محلی در عربی بی‌ضابطه به‌کار می‌رود، این دو روایت الزاماً متناقض نیستند.

به‌گمان بعضی<sup>۹۷</sup> عبدالله بن میمون قداحی که در منابع و مآخذ شیعی از او نام برده شده است در تمام طول عمرش مردی دیندار و متقی و پای‌بند به عقاید شیعیان دوازده‌امامی بوده، و هیچ ارتباطی با اسماعیلیان نداشته است. اگر شخصی اسماعیلی مذهب بدین نام وجود داشته، به‌کلی غیر از این عبدالله بن میمون بوده است، ولی به احتمال قوی میمون القداح اسماعیلی افسانه‌ای بیش نیست که خود اسماعیلیان آن را ساخته و پرداخته‌اند، و یا معاندان و طاعنان آنها. انگیزه این کار از جانب اسماعیلیان کسب وجهه و احترام است برای نهضت خود از راه ارتباط دادن

آن به یکی از اصحاب معروف و درخور احترام امامان شیعه. اما با در نظر گرفتن تأکید زیادی که در مآخذ و منابع اسماعیلی بر فعالیتها و کارهای میمون القداح به عنوان يك «اسماعیلی» گذاشته شده است، این رأی دیگر قابل دفاع نیست. و در واقع، گفتن اینکه عبدالله بن میمون از محدثان شیعی دوازده امامی بوده بهیچوجه با از راه گشتن و به کیش اسماعیلی درآمدن بعدی او منافاتی ندارد. شیعیان، چنانکه ابوالعلاء معری می گوید، از او تنها قبل از ارتدادش، نقل حدیث نموده و وی را ثقه شمرده اند. این امر حتی درباره ملحد معروفی چون ابوالخطاب صدق می کند (نگاه کنید به فصل اول همین کتاب).

ما می توانیم بحث خود را در بررسی مآخذ و منابع شیعی با اشاره کوتاهی به آنچه نویسنده گمنام «تبصرة العوام»<sup>۹۸</sup> درباره عبدالله بن میمون آورده است، به پایان آوریم. وی می گوید که عبدالله بن میمون از اصحاب و پیروان امام جعفر صادق (ع) و اسماعیل بود. چون امام جعفر صادق (ع) رحلت یافت، عبدالله نواده او محمد بن اسماعیل را ربود و با خود به مصر برد. محمد بن اسماعیل در آنجا درگذشت، و کنیزی آبستن از خود به جای گذاشت. عبدالله کنیزک را کشت و کنیزک آبستنی از آن خویش را جانشین او ساخت. وی پسری به دنیا آورد که عبدالله او را با عقاید و آراء خویش بزرگ کرد، و به عنوان پسر محمد بن اسماعیل، و لذا به عنوان امام به مردم معرفی نمود.

این داستان را می توان به عنوان یکی دیگر از سوء تعبیرهای دشمنانه از روابط واقعی میان اولاد قداح و امامان تحت سرپرستی آنها، رد کرد. اما نکته جالب آن در این است که عبدالله بن میمون القداح در يك اثر شیعی به عنوان اسماعیلی وصف شده است.

#### مراجع اسماعیلی

تا آثار و نوشته های اسماعیلی بیشتری در دسترس قرار نگیرد، امکان ندارد که بتوان به تفصیل و به دقت به بحث درباره آنچه در منابع و مآخذ اسماعیلی در باب زندگی و سرگذشت میمون قداح و پسرش عبدالله آمده است پرداخت، بویژه با توجه به این واقعیت